

## فلسفه فمینیسم - روح الله حاتمی

وقتی مبانی فلسفی فمینیسم را دست گرفتم تا متنی از نوع مرور کتاب بنویسم فکر نمی کردم کار به متن پیش رو بکشد که کشید. پس از خواندن این کتاب نکاتی چند مهم به نظرم رسید که آنها را خواهم آورد و این مسئله متن حاضر را بیشتر از نوع انتقادی می کند تا مرور، هرچند پیش از پرداختن به این نکات نگاهی گذرا دارم به آنچه در این کتاب آمده: «مروری بر مبانی فلسفی فمینیسم» از پنج فصل تشکیل می شود، در فصل اول آقای خسرو باقری تاریخ شکل گیری فمینیسم را از آغاز تاکنون برمی شمارد.

در فصل دوم ما با دو نوع رویکرد فمینیسم به فلسفه مواجهیم. در رویکرد اول، فمینیسم از درون فلسفه رایج، به عنوان یک گرایش فلسفی در کنار گرایش های دیگر که ساختار کلی فلسفه رایج را پذیرفته، پیدا شده و از درون خود فلسفه به نقد آن می پردازد. در این گروه کسانی چون سیمون دوبوار، فلمن و... جای دارند. ولی در رویکرد دوم که از آن کسانی چون لوس ایدگیاری، لویس و بوردو است کل جریان فلسفه غربی به اتهام مذکر بودن همه ساختارهای اندیشیدن در آن، به پرسش کشیده می شود، این رویکرد نسبتاً جدید که بیشتر از آن نحله فرانسوی یا نسل سوم و بعد از آن فمینیسم است از بیرون فلسفه از حاشیه به نقد فلسفه پرداخته و درصدد تخریب فلسفه رایج، اعلام پایانش و رسیدن به یک «متافیزیک زنانه» است. به نظر پیروان این رویکرد فلسفه غرب بنیاد را همواره بر حضور (Presence) و بازنمایی (representation) قرار داده و از آنچه منشأ حضور یعنی غیبت و جسم مادرانه (materna) بوده غفلت ورزیده است. فصل سوم به مسئله ماهیت آدمی و جنسیت پرداخته است: «انتقاد فمینیسم به فلسفه این است که فیلسوفان همواره در بحث از ماهیت آدمی به عنوان یکی از مسائل بنیادی فلسفه [...] در پی صورت بندی ویژگی های مردان یا ماهیت مردانگی بوده اند.» (ص ۶۸، همان) و برخی فمینیست ها برخلاف فمینیست های لیبرال که از آرای روسو، کانت و... پیروی می کنند، بر آنند که اگر از دیدگاه جنسیتی به مسئله نگریسته شود اصولاً مفهوم «انسان» مفهومی پوچ و بی معنی است.

در فصل چهارم نویسنده، سه مرحله معرفت شناسی در تاریخ بشر یعنی مرحله ماقبل مدرن، مرحله مدرن و مرحله پسامدرن یا عصر معرفت شناسی فمینیستی از نظر فمینیست ها را برمی شمارد و همچنین تفاوت های آنها را با هم در مرحله سوم یا عصر فمینیسم مرز میان خود و دیگری، سوژه و ابژه متغیر، متحرک، غیرقاطع و تبادلی است، در معرفت شناسی فمینیستی عواطف، همدردی (Sympathy)، همدلی (empathy) و عشق (love) در کسب دانش های انسانی و همچنین طبیعی نقش اساسی

بازی می کنند. در این مرحله تکذیب عینیت معصوم علم و اندیشه علمی و تاکید بر ارتباط ژرف میان علایق اجتماعی و شکل و محتوای علم در صدر جریان اندیشه قرار می گیرد و به نظر فمینیست ها هر نظریه ای را می توان حفظ کرد مادام که مدافعان آن قدرت کافی نهادهای برای تهدیدهای بالقوه نسبت به آن را داشته باشند. «علوم تجربی معاصر با توجه به ابعاد معرفت شناختی آن زمینه ساز سلطه مردانه بوده است...» (همان، ص ۱۱۱)

فصل پنجم مولف ابتدا به دو گرایش کلی اخلاقی در غرب یعنی اخلاق عدالت گرا (افلاطون و ارسطو) و اخلاق حق گرا (کانت و پساکانت) اشاره می کند و سپس انتقادهای فمینیست ها به این دو نوع اخلاق و پیشنهادهای آنان تحت عنوان اخلاق مسئولیت گرا (care) را برمی شمارد. از نظر فمینیست ها اخلاق مد نظر افلاطون و به تبعش ارسطو دچار سوگیری مردانه است. افلاطون ساختار «عادلان» ای را برای اجتماع طرح ریزی کرد و سپس آن را برای ساحت وجودی آدمی به کار برد که براساس آن عقل در راس است و عقل در تاریخ فرهنگ غرب در برابر احساس و عاطفه که زنانه بوده، خصیصه ای مردانه قلمداد شده و چون عقل در این اخلاق عدالت گرا محور است پس کل این اخلاق مذکر و پدرسالار است و همچنین فردگرایی مورد تاکید کانت که براساس آن خود فرد بنا بر دستور مطلق عقل، جدا از اقتدار مراجع دینی و سنت و بدون توجه به پیامدهای عمل خود عملی را اخلاقی تشخیص می دهد که خود این فرایند دال بر استقلال (autonomy) است و استقلال در برابر وابستگی و اتکا همواره صفتی مردانه در برابر امور زنانه بوده است. اخلاق حق گرای کانتی حاصل روابط اقتصادی سرمایه داری است که بر مفاهیم مصرف و سود تاکید دارد که خود این مسئله به رقابت به عنوان امری مردانه در برابر همکاری (امر زنانه) منجر می شود؛ در اخلاق عدالت- حق گرا (اخلاق مذکر و مردانه) فرد برای دفاع و محفوظ ماندن حق خود به حقوق دیگران احترام می گذارد ولی اخلاق فمینیستی (زنانه) با تاکید بر محوریت مسئولیت جمع گرا است، افراد در یک شبکه ارتباطی گسترده قرار دارند و تاکید بر مسئولیت گرایی در برابر دیگران است. دو مفهوم کلیدی این اخلاق رابطه (connection) و ارتباط (relationship) است. عاطفه، گرایش به عاطفه دیگران و به فکر آنان بودن، اصولی به عنوان یک نیاز بنیادی انسان و موقعیت گرایی از دیگر ویژگی های اساسی اخلاق فمینیستی است. در اینجا مخاطب عمل اخلاقی مهم است و نه مثل عدالت- حق گرایی نفس عمل اخلاقی فارغ از چگونگی نتیجه، فارغ از لذت گیری- بخشی و...

و اما نکاتی چند درباره دیدگاه های خسرو باقری:

۱- مولف محترم می نویسد: «... گاه چنان اغراق شده که گویی برای هر عرصه و حوزه ای از تلاش های شناخته شده بشر مانند دین ورزی، فلسفه ورزی، علم ورزی، هنرورزی، سیاست ورزی و نظیر آن می توان از روایتی فمینیستی سخن گفت. (ص ۱۲، همان)

البته این نظر آقای باقری است ولی هستند در دنیا آدم هایی که برآنند می توان به همه چیز از یک دیدگاه زنانه نگاه کرد و آن را زنانه روایت کرد، حتی متافیزیک که ذاتاً امری یکه و مرکزگرا و طبعاً مردانه است. فمینیست های نسل سوم و بعد از آن با گرایش به یونگ (کاشف آنیما (جان زنانه) و آنیموس (جان مردانه)) و دریدا همه امور و مفاهیم هستی را با ارجاع به تن زن، به جسم مادرانه، با ارجاع به مادر متن هایی مثل کتب آسمانی و ادب کلاسیک و همچنین واقعیت های پذیرفته شده فرهنگی و غیرفهرنگی و... ابتدا ذیل دو امر زنانه و امر مردانه قرار می دهند و سپس با کاربرد نظریه واسازی دریدا و مناسبات قدرت فوکو و... در این تقابل بحران ایجاد کرده، از آنها ساخت زدایی می کنند. در این دسته بندی همه مفاهیم و واقعیت های ذهنی و عینی را می توان جا داد. شب از آن رو که مبهم، تاریک، ناشناس، خصوصی و «خانگی» است با ارجاع به تن زن در ذیل امر مونث قرار گرفته و روز چون روشن، عمومی، مشخص و متمرکز است در اردوگاه مذکر و یا مثلاً در حیطه علوم سیاسی پلورالیسم (تکثرگرایی، چندگرایی) باز با ارجاع به تن زن با توجه به مراکز حس کننده جنسی متکثر در تن زن، پخش بودن فرایند لذت در اندام مونث و با توجه به [...] زنانه و در مقابل تمرکزگرایی سیاسی مردانه است و الخ همین طور. هدف فمینیست ها این است که مرز میان این تقابل های دوتایی را غیرقاطع، غیرواقعی، تبادلی و متداخل درهم بنمایند، آنها آن فاصله و جدایی قاطعی را نشانه می روند که در تاریخ فلسفه غرب از افلاطون به بعد گمان می رفته میان این تقابل های دوتایی «واقعاً» وجود دارد. یکی از فرایندهایی که به نظر فمینیست ها طی آن مرز میان تقابل های دوتایی تبادلی، تنیده درهم، نامعلوم و شکننده می شود سکس و اروتیسم است و [...]

۲ \_ مولف محترم چون به ذات باوری یا ماهیت گرایی (Essentialism) گرایش شدید دارد که دیدگاهی مردانه است تفاوت جنس (sex) و جنسیت (gender) را نمی پذیرد و به تبع آن Androgyny که برگردان درستش دوجنسیتی است را به «مرد \_ زنی» که بیشتر هرمافرودیت یا نرمادینگی به مثابه امری پیکرشناسیک است، برگردانده و یا Sexual Politics کیت میل (تولد در ۱۹۳۴ آمریکا) را به سیاست جنسیتی برگردانده که درست آن سیاست یا سیاست ورزی جنسیت و بر همین سیاق در صفحه های ۳۶، ۴۱ و... و سرانجام آقای باقری در همین زمینه می نویسد: «این تفکیک [میان جنس و جنسیت] تصنعی و غیرواقعی است، همچنان که انقطاع یا ثنویت بدن و روح، تصنعی و غیرواقعی است (همان، ص ۹۶) در اینجا یادآور می شوم

فمینیست ها (بالاخص نسل دوم و بعدش) ضمن مخالفت تمام عیار و رادیکال در همه زمینه ها با ذات باوری، میان جنس و جنسیت تفاوت اساسی قائلند، جنس حاصل معنایی زیست شناسیک \_ پیکرشناسیک است، اما جنسیت مجموعه ای از مولفه ها، حالات و صفات و اعمال است که از سوی جامعه و فرهنگ پدرسالار سلطه گر - جو به جنس مربوط داده می شود، جنسیت در فرهنگ ریشه دارد و مسلماً تغییرپذیر است، ولی تفاوت های جنسی امری است طبیعی (natural)، در ذات باوری که مورد علاقه آقای باقری است رفتارها و خصایص زنان طبیعی آنان و جدا از تجربه اجتماعی شان محسوب می شود. ذات باوری به مثابه یک باور که به «راست» گرایش دارد به این باور منجر می شود که اگر زنان «جنس دوم» و تحت سلطه پدرسالاری اند طبیعت و ماهیت پیشاتولدی شان اینها را اقتضا می کند و هر نوع کوشش برای خروج از این سلطه، مهمل و بی فایده است، ذات باوری می گوید: «یک «زن»، یک «زن» به دنیا می آید و یک «زن» هم از دنیا می رود همچنان که یک «مرد»، براساس این دیدگاه زنان باید ابتدا این طبیعت، این چارچوب پدرسالاری را بپذیرند تا بتوانند در همین چارچوب به «حقوق» (کانت را به یاد آورید!) خود که همواره در این چارچوب صوری \_ کاغذی است، برسند. به نظر می رسد فمینیست های نسل اول (فمینیست های لیبرال) که اگر می خواستند برای زنان حق رای، حقوق متساوی با مردان و شرایط شغلی برابر به ارمان بیاورند به ذات باوری گرایش داشتند. در واقع براساس همین گرایش لیبرالیستی «راست» است که باقری در ص ۱۲۵ می نویسد: «... اموری چون همدلی و ارتباط با دیگران اختصاصی به زنان ندارد...» و نتیجه می گیرد که معرفت شناسی جنسیتی (فمینیستی) برپایه اشتباه استوار شده.

آقای باقری به ظاهر از این مهم مدام غفلت می ورزد که ارتباط و همدلی در ذیل امر زنانه همان طور که در بالا اشاره شد، قرار می گیرند و اموری نیستند که بنا بر نوشته ایشان، از نظر فمینیست ها به زنان اختصاص داشته باشند. عشق، عاطفه و ارتباط مستقیماً با جنس (sex) رابطه ندارند همان طور که یک «زن» می تواند همدلی، عاطفه و عشق را تجربه کند یک «مرد» هم این توانایی را داراست که با پروراندن آنیمای درون و نقد و تخریب ساخت های پدرسالارانه درون \_ ذهنی اش این مفاهیم را چه بسا در سطحی بالاتر از حتی یک «زن» تجربه کند و بالعکس این هم درست است، یعنی یک «زن» هم \_ همان طور که تاریخ نشان داده \_ می تواند با گرایش به مراکز قدرت پدرسالاری، با ویرانی زنانگی درونی اش و با خیانت به طبقه خود یعنی طبقه زنان دارای خصایص و کارکردهای کاملاً مذکر و پدرسالارانه شود. عشق، رابطه، احساس، عاطفه و... اموری جنسیتی و درواقع حامل معنایی فرهنگی اند و نه جنسی \_ طبیعی.

اما مولف چون این تفکیک جنس و جنسیت را نمی‌پذیرد معرفت‌شناسی جنسیتی را هم به عنوان یک گرایش خوداتکا نمی‌پذیرد و برای آن نقشی تکامل‌گر یعنی مکمل آنچه مردان ساخته‌اند و می‌سازند یعنی نقش حاشیه‌ای قائل است و می‌نویسد: «معرفت‌شناسی جنسیتی، اگر این تعبیر را روا بدانیم! (علامت تعجب از من است، نگارنده) مکملی برای معرفت‌شناسی رایج است.» (ص ۱۳۸) جملاتی که ناخواسته آدمی را به یاد «جنس دوم» دوبار می‌اندازد.

•••

مبانی فلسفی فمینیسم بی‌تعارف در زبان فارسی کتابی است بی‌نظیر و برخی مباحث آن مثل اخلاق فمینیستی، برای اولین بار در این سطح تقریباً گسترده به زبان فارسی انتشار یافته، این کتاب همان‌طور که در پایان کتاب هم آمده، از منابعی گران‌قدر سرچشمه گرفته که نشانگر اشراف و احاطه مولف محترم به فمینیسم و نحله‌های متکثر آن است. خواندن مبانی فلسفی فمینیسم برای افراد علاقه‌مند به مطالعات زنان مسلماً لذت‌بخش و با فایده خواهد بود.